

انجام نداده است. با سرعت به طرف تلفن می‌رود و به یک سرویس حرکات موزون! زنگ می‌زند:

- الو!

- بفرمایید. سرویس خدمات ویژه و موزون!

- چند تا حاجی فیروز می‌خواستم تا برای روی جلد شماره مخصوص نروزی ما حرکات موزون انجام دهند.

- داریم. از اون با حال‌ها و سیاه ترهاشو براتون می‌فرستم.

بعد از آن یک مرتبه به یاد صفحه‌های دل شوخی، خنده جام، سنگ صبور، گزارش روز و غیره! می‌افتد. ناگهان فریاد می‌زند:

- این ارمغان کجاست؟ هنوز نصف بیشتر مجله پا در هواست! ای خدا من از دست این‌ها چه کنم؟ دارم سکنه می‌کنم.

یکی می‌گوید:

- ارمغان در اتاق شماره بیست و دو است. یکی از طنزنویس‌ها آمده و برایش طنز می‌خوانه اونم هرهر می‌خنده، بعد شاعری اهل طنز منتظره تا اشعار طنزش را برای او بخواند، سپس دختری که روی دریاها بال‌بال می‌زنه، می‌خواهد مطلب سنگ صبور را اجرا کند تا ارمغان‌های زیر

گریه بزند. سردبیر با فریاد ارمغان را صدا می‌زند:

- کجایی؟ زود بیا که یک کار فوری پیش آمده!

ارمغان از اتاق طنز بیرون می‌آید. سردبیر به او می‌گوید:

- همین الان می‌روی بندر عباس، خیر رسیده که یک عده موتورسوار پرنده، حرکات عجیبی در فضا انجام می‌دهند. از لابلای هواپیماها، لای می‌کشند و بر روی بدنه آنها معلق می‌زنن و تک چرخ می‌روند! زودتر برو و یک گزارش بسیار مفصل از آنها تهیه کن و بیاور.

- ولی راهش خیلی دوره، کارش هم جزو اعمال شاقه محسوب می‌شود!!

- با موتور پرنده‌ها برو. در آرشو مجلات گذشته خوانده‌ام که مادر خدا بیمارزت!! صد سال قبل می‌رفت توی دل بیابان‌ها و از موتور سوارها گزارش‌های هیجان‌انگیز تهیه می‌کرد، حتما تو هم دل و جرأت او را به ارث برده‌ای!! (توضیح ضروری: بدیهی است که سرانجام همسر دلخواه ارمغان به زودی پیدا می‌شود و ایشان چون فمینیست است، حتما صاحب

چندین و چند دختر خواهند شد که یکی از آنها، نام مادر مرحومش! را روی خود خواهد گذاشت.)

سرانجام مجله نروزی سال ۱۴۸۹ هجری شمسی مجله جوانان امروز بیرون می‌آید. چیزی شبیه یک کنترل کوچک «ام‌پی‌تری پلیر» است: به قطر یک کاغذ ضخیم و اندازه کف دست که روی آن صد دکه کوچک وجود دارد. هر دکه مخصوص یک صفحه می‌باشد. روی آن مانیتری نصب شده، که دو تا حاجی فیروز خوشگل و سر حال را نشان می‌دهد که می‌زنند و می‌خوانند: «ارباب خودم سلام و علیکم، ارباب خودم بیزبندگی، ارباب خودم چرا نمی‌خندی؟ و الی آخر». در گوشه سمت راست مانیتر نوشته‌اند: شماره ویژه نروزی مجله جوانان امروز، استثنا در صد دکه.

ارمغان دکه کلید مسابقه طنز را می‌زند. جوانی در حال خواندن طنز است و ارمغان هم از شدت خنده در حال گریستن و اشک ریختن.

توضیح پایانی

به علت کمبود الهامات طنزانه! صفحات در حدیث دیگران، پیامک، کلبه آرامش، صفحه خودتون، هفته رفته، تازه‌های علم، خودشناسی، سرگذشت من، هنری، ورزشی، خلوت انس، کارگاه ادبی، اندیشه جوان، اعتراف، هنر ضربدرخانه، جدول، ایستگاه سلامتی، مشاوره‌ها و از همه

مهم‌تر در وادی داستان، از حملات طنزانه! این گزارش فعلا و تا اطلاع ثانوی مصون مانده‌اند!! انشاءالله اگر عمری باقی بود، در شماره نروزی

سال بعد به حساب تک‌تک آنها نیز خواهیم رسید.

بشه و جگر من حال بیاد! اگر این زن‌ها نباشند که مردها خلاف نمی‌کنند! همه بدبختی ما مردها، زیر سر این زن‌هاست!! (توضیح نویسنده: خودم هم خوب می‌دانم که با نوشتن این قسمت، باید فاتحه چاپ این طنز را بخوانم، اما چه کنم بنده اهل خود سانسوری و این حرف‌ها نیست! اگر ارمغان دلش می‌آید، حرفی نیست، می‌تواند سانسورش کند ولی فردای قیامت روی پل

صراط جلوش می‌ایستم و حقام رامی‌گیرم!)

در این هنگام دختری با قیافه‌ای معصومانه و افسرده وارد سالن فیلمبرداری می‌شود. سردبیر به او می‌گوید:

- دخترم جلو دوربین می‌ایستی و مدت سه دقیقه قیافه افسرده و ماتم زده‌ای به خود می‌گیری! بعد مشکلات خودت را می‌گویی.

- چشم. هر چی شما بگین.

دخترک بعد از فیگور گرفتن با حالت رمانتیک و رویاگونه‌ای می‌گوید که مدتی است از زندگی خسته شده و چون چندین مرتبه عاشق شده و نتوانسته با عشق خود ازدواج کند، تصمیم گرفته تا پندهایی که او را به

موتور پرنده‌اش وصل می‌کرده، باز کند و خود را از آن ارتفاع بالا، پایین بیندازد، اما می‌ترسیده تا به بینی تازه عمل کرده‌اش آسیبی برسد. لذا مرتب

تصمیم خودکشی‌اش را عقب می‌انداخته است. اما حالا که بینی‌اش به فرم دلخواه رسیده، دیگر ترسی از خودکشی ندارد و می‌خواهد با چهره‌ای زیبا

به آن دنیا سفر کند!!

در حالی که دخترک حرف می‌زند، مسئول صفحه همراز، جلو می‌آید و یک دفعه پیراهن آبی رنگی را به او می‌پوشاند، طوری که دوتا دست دخترک

از جلو، داخل آستین‌های پیراهن می‌رود و همراز دکه‌های جلو پیراهن را می‌زنی و می‌بندد. آنگاه همراز محترم جلو دوربین می‌آید، لیخند ملیحی

روی او می‌گوید:

- مشاهده فرمودین، این بهترین پاسخ عملی! برای دختر خانم بود!

در این لحظه مسئول صفحه دنیای متاهل‌ها، فیلم صفحه خود را به سردبیر می‌دهد. سردبیر از کار او راضی نیست و می‌گوید ببرد و اصلاحش کند. بله، درست متوجه شده‌اید: صد سال دیگر تقریباً همه مجردند و تک و توکی

متاهل پیدا می‌شود، این است که صفحه دنیای مجردها، به صفحه دنیای متاهل‌ها تبدیل شده است! در ضمن سردبیر مجله، مسئول صفحه به دنبال

نخودسیاه را برای همیشه دنبال یک نخود سیاه خوشگل فرستاده و مدتهاست که از او خبری نیست! صفحه خوش خیال هم چندین سال است که تعطیل

شده، اما دبیر آن هنوز در دفتر کارش نشسته و با خوش خیالی منتظر است تا خواننده‌های مجله نسبت به تعطیلی این صفحه اعتراض کنند و او دو مرتبه

«خوش خیال» را بنویسد. دبیر صفحه همگام با خبرنگاران جوان هم، با بقیه خبرنگاران دور و نزدیک خودش، همگام شده و مرتب در سیر و سفر است

و هر چند ماه یک بار به دفتر مجله زنگ می‌زند که ما هم هستیم و چگونگی دل‌تان آمد تا ما را همگام با دبیر محترم نخودسیاه، مرتب به این شهر و آن

شهر بفرستید! (توضیح ضروری نویسنده: به جان مرحوم مادر بزرگم، اصلا دست خودم نیست که مرتب پا توی کفش خانم‌های نویسنده کرده‌ام، از بس

به نویسنده‌های خانم ارادت دارم!! همین جوری مطلب است که درباره آنها، به ذهنم الهام می‌شود. - اینم به خاطر خانم فمینیست نوشتم تا کیف کند! -)

در این لحظه سروصداهایی از اتاق صفحه معلوم، به گوش می‌رسد. دو نفر در آنجا مشغول دعوا هستند. چند نفری آنجا می‌روند و می‌بینند که معلوم

و دبیر صفحه کامی‌نت در حال داد و بیداد می‌باشند. آنگاه معلوم می‌شود که دبیر صفحه معلوم از آقای کامی‌نت خواسته است تا یک فولدر ویژه را

که نمی‌خواسته کسی ببیند برایش مخفی نماید، اما جناب کامی‌نت حواسش نبوده و کل دستگاه رایانه و مخلفات آن را غیب نموده است. حالا معلوم دادو

فریاد می‌زند و کامپیوترش را می‌خواهد، اما آقای کامی‌نت می‌گوید که معلوم نیست بتواند رایانه او را «معلوم» نماید، چون ترفند این کار را نمی‌دانند.

ناگهان به یاد سردبیر می‌آید که برای روی جلد شماره نروزی کاری

چهار است سرمایه کامرانی

جوانی، جوانی، جوانی، جوانی

- ناصح تبریزی